

هُوَ الْعَلِمُ

شرح حديث

# عَنْ فَانِي

مجلس سی و یکم

سید محمد حسن طهرانی



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَ أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ  
أَبِي القَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدَ وَ عَلَىٰ إِلَيْهِ الطَّيْبَيْنِ الطَّاهِرَيْنِ الْمَعْصُومَيْنِ الْمُكَرَّمَيْنِ  
لَا سِيمَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَرَضِينَ، رُوحِي وَأَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لِتَرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِداءِ

قالَ امَانُنا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعنوانِ البَصْرِيِّ: فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاتَّلِبْ أَوْلًا  
فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اتَّلِبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمُكَ.  
عرض شد: چطور انسان حقیقت عبودیت را ابتدائاً باید در خودش متحقّق  
کند و بعد به دنبال علم که عبارت است از معارف و حقائق کمالیه وجود، برای  
رسیدن به آن مرتبه، حرکت کند. چرا باید حقیقت عبودیت اوّل باشد؟ چه اشکال  
دارد که انسان، به دنبال علم باشد و بعد به دنبال تزکیه برود. اوّل به دنبال علم  
باشد، اوّل به دنبال شناخت باشد، اوّل به دنبال معرفت باشد و بعد از اینکه علمی  
آموخت آنگاه به دنبال تزکیه برود و به دنبال تهذیب نفس برود و به دنبال تحقیق  
و محقق کردن این مطالب در وجود خودش برآید؟ جهت مطلب این است که:

نفس انسان قبل از تهذیب و قبل از تزکیه، دارای خصائیل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است. یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنی و اوصاف قبیحه در نفس انسان وجود دارد. این همه مسائلی که الان در عالم اتفاق می‌افتد، این به خاطر اوصاف حسنی انسان که نیست، اوصاف قبیحه است دیگر. این زد و خوردهایی که در عالم هست، این تو و منی‌هایی که در عالم هست، اینها همه‌اش مال اوصاف قبیحه انسان است. انفاقی که انسان می‌کند بواسطه اوصاف حسنی است؛ دشمنی و عداوتی که با فردی دارد به واسطه اوصاف قبیحه است؛ ایثار و از خود گذشتگی که می‌کند بواسطه اوصاف حسنی است؛ خودمحوری و انانیتی که موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثارة فتنه‌هاست، این مال اوصاف قبیحه است؛ مختلف هست دیگر.

این مجموعه دارای یک مسیر خاص و دارای یک و تیره خاصی نیست که انسان إعتماد بر او کند و بعد به واسطه إعتماد بر او و حرکت بر آن أساس به مطلوب برسد و آنگاه در مقام بر بیاید. به عبارت دیگر راهی را که انسان در زندگی خود در پیش می‌گیرد، این راه، راه نامطمئن و غیر قابل اعتماد است. یک وقتی شما حرکت می‌کنید از یک جا و می‌خواهید بروید یک مطلبی را به یک فردی در یک شهری بگوئید. منظور از رفتن به آن شهر، منظور این است که این مطلب به آن شخص گفته بشود. سوار ماشین می‌شوید و یا اتوبوسی، وسیله‌ای و هدف دیگری هم غیر از این ندارید و می‌گوئید: حالا می‌روم به آنجا که رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌کنم. چرا زود بگوییم؟ الان چرا؟ بروم به آنجا برسم، وقتی که رسیدم بعد این مسأله را اینطور می‌گوییم. یک وقتی شما می‌خواهید بروید یک شهری و یک کاری دارید، کار مهم و ضروری دارید و وقتی که می‌خواهید بروید در ترمینال و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب کنید،

با شک و تردید حرکت می‌کنید: آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلوئی ندارید از روی تابلو بفهمید که مسیر حرکت اینها کجاست. آیا همین طور می‌روید سوار یک اتوبوسی می‌شوید؟ بدون اینکه سؤال بکنید: آیا این راننده‌اش فرد مطمئن است یا اینکه فرد خبیری نیست؟ راهی را که انتخاب می‌کند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصد می‌رساند یا نمی‌رساند؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینکه آن اطاق مخصوص، قبل از آن تابلوی مخصوص، قبل از آن اعلان مخصوص، قبل از اینکه مسیرش روشن و مشخص باشد، همین‌طوری سوار یک اتوبوسی، ببیند دارد مسافر سوار می‌کند، این هم برود در آن صفت و سوار بشود. آقا این کجا می‌رود؟ این اتوبوس قم می‌رود؟ شاید این اتوبوس برخلاف مسیر جنوب، به سمت شمال حرکت کند. این کار را انسان انجام نمی‌دهد.

افرادی که می‌گویند انسان اوّل باید به تحصیل علم بپردازد و بعد به دنبال تزکیه و تهذیب برود، حکم آنها مانند آن فردی است که بدون توجه به مسیر و تعیین، آن سوار یک ماشینی می‌شود، حالا این ماشین آیا او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند این دیگر دست خداست. چرا؟ بواسطه اینکه نفس دارای صفات رذیله‌ای است که آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود ممکن است به یک نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت، انسان را برساند. در جلسهٔ قبلی عرض شد: نفس انسان دارای صفات مخفیهٔ غیر بارزه‌ای است - حتی برای خود انسان - و این صفات مخفیه و غیربارز، در موقعیت مناسب، آن صفات می‌آیند و در اشکال مختلف و لباس مختلف، جلوه‌نمایی می‌کنند. خودشان را در معرض قرار می‌دهند. نفس کارش همین است. در ابتدای قضیه

..... مجلس سی و یکم

شما می بینید، انسان با مطلب به یک نحوی برخورد می کند؛ حالت استنکاف دارد:

- آقا! بیا این مطلب را بپذیر.

- نه، این مخالف رضای خداست.

- آقا! بیا این کار را انجام بده.

- نه، من نسبت به صحّت و سُقُم این مسیر تردید دارم.

اما همین که وارد شد و یک قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلالهای گذشته، همه آنها نسیاً منسیاً می شود و بعد مبدل می شود به یک فردی که صد درصد این مسیر و این موقعیت را پذیرفته و از مدافعين و اعیان واقعی مطلب در می آید، به نحوی که دیگر نمی تواند خودش را از این مطلب جدا کند.

مرحوم آقا می فرمودند: کسانی که آنها مرتبط نیستند با مقام ولايت، اینها من حیث لایشعر اگر وارد مناصبی بشوند که آن مناصب، صورت ظاهری دنیوی فریبندهای داشته باشد، اوّل از اعوان ظلمه، اینها مطرح می شوند، بعد از یک مدّت تبدیل به «اعیان الظالمه» می شوند. همین آقایی که قبلًا ایشان آمده بود و طرز فکر خاصّی نسبت به یک جریان داشت، بعد از گذشت دو سال، می بینیم عوض شده، مطالب عوض شده، چی بود آقا؟! شما که همین حرفها را خودت به ما می زدی! شما که این مطالب را خودت به ما می گفتی! می بینیم نه، مطالب دیگر کم رنگ مطرح می شود. آن حدّت و شدّت و صلابتی که در ارتباط با قضایا، آنها قبلًا مطرح می شد، الان دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد. ملايم، لئن و با یک وضعیت توأم با تردید، مطالب مطرح می شود. یک مدّتی دیگر که می گذرد، می بینیم نه، در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی آید، یک مدّتی دیگر که می گذرد، اصلاً اجازه نمی دهد کسی حرف بزنند. یعنی آن طور مسأله محکم و مُبرز و آشکار می شود برای خودش و برای همه کأن خود او یکی از افراد و ارکان این

جريان قرار می‌گیرد. جريان چی؟ جريان دنيا، جريان فريبنده، جريان نفساني، جريان اهواء، خود او کم کم به اين کيفيت درمی‌آيد. اينها مال همان حالات مخفی که در نفس است و آن حالات می‌آيد و با جريان موجود، خود را تطبيق می‌دهد، وفق می‌دهد و مسأله را بر همان کيفيت حرکت می‌دهد و جلو می‌برد. اينجاست که از ابتداي مطلب، می‌گويند: اوّل باید در مقام عبودیت خودت را فرض کنی؛ اوّل باید در مقام عبودیت باشی؛ از اوّل باید اين نكته را در ذهن و در نفس خود باید قرار بدھی که: منی که الان می‌خواهم اقدام بر اين مطلب بکنم، آيا در مقام يك عبد می‌خواهم اقدام بکنم یا خودم در اينجا هم نقشی دارم؟ اين مسأله را باید ما روشن کنیم. منی که الان می‌خواهم اين پیست را قبول کنم، در مقام عبد اين کار را می‌خواهم انجام بدهم، يا نه؟ اين وضعیت چطوری است؟ اين درسي را که می‌خواهم بخوانم، - مخصوصاً اين مسأله برای اهل علم و ما طلبها خيلی مبتلى به است - ما به عنوان اينکه جزو عاملين به دستورات ائمه عليهم السلام هستيم و به حساب خود می‌خواهیم خود را شاگرد مكتب امام صادق عليه السلام معرفی کنیم، در مقام شاگردی مكتب امام صادق عليه السلام، در این مقام ما چه مطلبی را و چگونه می‌توانیم مطرح بشویم؟ اين مسأله، مسأله مهم است. چرا؟ چون ما هر چه داریم از امام صادق عليه السلام داریم،

ما که از پيش خودمان چيزی اضافه نمی‌توانیم بکنیم، اگر بخواهیم از خودمان اضافه کنیم، خرابکاری را اضافه می‌کنیم. حرف ڈرست ما، آن است که چهارده معصوم گفته‌اند و بس. یعنی اگر از من طلبه هر کلام صحیحی در بیاید چون این کلام مستند به چهارده معصوم است، صحیح است، خارج از اين مسأله، مطالب ما همه باطل است و لغو است. پس صحّت کلام ما و حُسن کلام ما و ارزش کلام ما به خاطر اين چهارده نفر است، والسلام.

بنابراین، ابدیّت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص دارد به این چهارده نفر و بس. خیلی ما بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همه دنیا فخر بفروشیم، این است که یک مقداری کلام خود را به کلام اینها نزدیک کنیم؛ این مقدار فقط، ادراک خود را به مبانی این چهارده ذات مقدس بخواهیم نزدیک بکنیم؛ این تاج افتخار ماست. مسیر خود را به مسیر آنها نزدیک کنیم. اعتبار کلام خود را به کلام آنها مترتب کنیم و صرف نظر از این مسأله، بین ما - با هر موقعیّتی که می‌خواهیم داشته باشیم، با هر لباسی و با هر زیّی و با هر سینی و با هر مرتبه علمی، صرف نظر از اتکاء و اسناد کلام به این ذوات مقدسه - بین ما و بین چهارپایان هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد. یعنی اگر این چهارده معصوم را از ما بگیرند و کلام ما را، کلامی که می‌گوئیم، ادراکاتمان، اقداممان، عملمان، افعالمان، از مبانی و از کلمات این چهارده معصوم خالی بشود و استناد به ما بخواهد پیدا بکند، ما با این چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی‌کنیم؛ هیچ تفاوتی نداریم. پس هر چه ما داریم به خاطر این چهارده نفر است. هر احترامی که مردم به سر ما می‌گذارند به خاطر اینهاست. احترامی که الان ما شیعه داریم به خاطر چیست؟ به خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداء است دیگر. اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یک ملت بی هدفِ اعمای نایبیانی نفهم. مگر غیر از این است؟ شخصیّت شیعه به خاطر وجود مبارک امام زمان علیه السلام است، همین و این مسأله را ما باید در نظر داشته باشیم. **فَاطْلُبْ أَوْلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةً الْعُبُودِيَّةِ**. اولاً بیا حساب کن: شما که طلبه هستی، شما که اهل علمی، نوکر کی هستی؟ مردم به خاطر کی به تو اعتماد می‌کنند؟ به خاطر کی به تو احترام می‌گذارند؟ به خاطر اینکه نوکر امام زمانیم دیگر؛ خیال می‌کنیم

تازه، خیال می‌کنیم، تصوّر می‌کنیم، هیهات! کجا؟ به خاطر امام صادق مردم به ما احترام می‌گذارند؛ به خاطر همین.

این مسأله است که امام علیه‌السلام می‌فرماید: اوّلًا باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار، اوّل مشخص بکنی کی هستی. الان یک کسی فرض کنید که بخواهد برود برای خواستگاری، پدر و مادر دختر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: آقا! کی هستی؟ پدرت کیه؟ مادرت کیه؟ بالاخره قوم و خویشات کی اند؟ تحصیلات چقدر؟ همین طوری که نمی‌آیند: سلام علیکم، بفرما برو؛ اینکه نمی‌شود. معمولاً تا حالا این طور نبوده. حداقل می‌گویند: پدر و مادرت کی اند دیگر، دیگر حداقلش.... بعد می‌روند، تحقیق می‌کنند، یک هفته، دو هفته، رفقایش را ببینند، اصدقائش را ببینند، در کجا درس خوانده؟ از آنها سؤال می‌کنند: آقا! این زرنگ بوده؟ نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چطور بوده؟ کیفیت تعامل و افعالش با مردم چطور بوده؟ اینکارها را که انجام می‌دهند دیگر، متعارف اینطوره. همین طوری که نمی‌شود بالاخره... ما الان چه هستیم؟ یک شیعه در هر لباسی که می‌خواهد باشد و در هر وضعیتی که می‌خواهد باشد، شاگرد مکتب اهل بیت است. یعنی خودش را در ارتباط با مکتب اهل بیت، اوّل باید عرضه کند؛ اگر پژشك است، وقتی که می‌خواهد برود سراغ مرضها به عنوان شاگرد امام صادق باید برود. ما پژشكی هستیم که شاگرد امام صادقیم، ما پژشكی هستیم که نوکر امام زمانیم. نه اینکه بلند شود برود، نه اعتنا به این کند، نه اعتنا به آن کند، تقدیر، تقدیر، این طرف، آن طرف، فلان، چی؟ حالا یکی آمده... وقتی که یک نفر در یک اشتغالی هست و به یک اشتغال علمی هست، در مواجهه با افراد، باید انتساب خودش را به مکتب اهل بیت، اوّل آن را در نظر بگیرد. نوکری امام زمان علیه‌السلام، شاگردی مکتب اهل بیت علیه‌السلام. چرا ما شاگرد مکتب

اهل بیتیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی‌خوانیم؟ پس شاگرد امام صادقیم دیگر؛ می‌خواهیم به این دستورات عمل کنیم. حضرت می‌فرماید که: وقتی می‌خواهی به دنبال یک نور حرکت کنی - همان طوری که فرمودند علم - وقتی می‌خواهی حرکت کنی، باید چکار کنی؟ باید در مرتبه اوّل عبودیت را باید در نظر بگیری: که من بنده‌ام. یک طلبه وقتی که می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسأله عبودیت را باید در نظر بگیرد که ما این وسط کارهای نیستیم، ما به نمایندگی آمده‌ایم، ما کارهای نیستیم. یک پزشک، یک مهندس، یک تاجر، یک صاحب حرفه، یک صاحب... تمام اینها آن جنبه رسالت مسأله که در باطن قضیه است، آن را باید همیشه چه کار کنند؟ در نظر بگیرند. اگر این طور باشیم دیگر آن وقت می‌بینید آقا! این فرد با یک آرامش، با یک صلابت، با یک حریت و با یک آزادمنشی با تمام افراد یکسان برخورد می‌کند؛ هر کی می‌خواهد حالا باشد. پیش رئیس جمهور می‌خواهی بروی، برو. ما به عنوان نوکر امام زمان، می‌خواهیم برویم پیش رئیس جمهور. دیگر برای ما رئیس جمهور و آن خادم دم در فرقی نمی‌کند؛ چه فرقی می‌کند؟ رعایت مسائل و آداب و احترام و اینها به جای خود محفوظ است، اینها همه باید باشد؛ دستور امام است. ولی در باطن هیچگونه تغییری در رفتار، کردار، آبدآ پیدا نمی‌شود. مطلقاً. چرا؟ چون یک إتکا داریم.

سابق می‌گویند که یک عین‌السلطان بود در زمان ناصرالدین شاه، این عین‌السلطان خیلی، خلاصه، صدر اعظم بود و کذا و رتق و فتق و بیا و برو و خلاصه علی ایّ حال اینها همه کاره بودند دیگر، هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند و هر اجحافی می‌کردند و هر ظلمی هم می‌کردند و کسی هم نمی‌توانست صحبت کند. بعد می‌گویند این نوکرهای عین‌السلطان وقتی که

می‌رفتند سراغ یک کسی، اصلاً قبلًا تازه اطلاع می‌دادند که نوکر عین‌السلطان می‌خواهد بیاید. نوکر تازه می‌خواهد برود، اطلاع می‌دادند که بله نوکر عین‌السلطان می‌خواهد بیاید و باید شخص بیاید بیرون و استقبال کند، بیرون از نوکر عین‌السلطان. یک دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: کار به جایی رسیده بود که خرهای باربر عین‌السلطان وقتی از یک کوچه می‌رفتند کسی حق نداشت در آن کوچه راه برود؛ خرهای باربر که مثلاً منزل عین‌السلطان هندوانه می‌بردند، آن موقع سوار همین الاغ و این چیزها می‌کردند. خربزه می‌بردند خانه عین‌السلطان، لوازم می‌بردند. خر عین‌السلطان دارد می‌آید، بروید کنار، بروید کنار، مبادا به جناب ایشان جسارت بشود، به جناب الاغ. این چیه؟ این به خاطر عین‌السلطان است، به خاطر عین‌السلطان، خوش هم در میان مردم ترسناک و مخیف است.

ولی ما اتکاءمان به کیست؟ ما اتکاءمان به امام زمان است. وقتی یکی اتکایش به امام زمان باشد پیش هر کسی می‌خواهد در این مملکت برود. با هر مقامی می‌خواهد حرف بزنند، بزنند. خیلی آرام، تازه به او می‌گوید: تو هم باید مثل من باشی؛ همچین خبرهایی نیست. احترامی که داری، به خاطر امام زمان به تو احترام گذاشتند و الا این خبرها نیست. هر شخصی در هر موقعیتی. این می‌شود عبودیت. انسان در وهله اول جایگاه خودش را باید پیدا کند که این کیست؟ خیال نکنید این مسئله اختصاص به اهل علم دارد، نه، همه‌ما؛ مگر ما متنسب به تشیع نیستیم؟ مگر ما متنسب به اهل بیت نیستیم؟ ما متنسبیم دیگر. این عبودیت اگر باشد، این عبودیت مطلب را جور دیگری می‌کند. در قدمهایی که انسان بر می‌دارد، آن قدمها تفاوت می‌کند. در کارهایی که انجام می‌دهد، آن کارها تفاوت می‌کند. در بعضی از جاهای تفریط نمی‌کند، در بعضی از جاهای افراط نمی‌کند. اینها همه‌اش به خاطر چیست؟ به خاطر عبودیت است. البته ممکن

است انسان اشتباه کند. آن اشتباه خواهی نخواهی، لازمه طبع بشری است. ولی حداقل فی حدّ نفسه یک مقداری خودش را جلو ببرد، یک کمکی، یک مقداری، یک خرده‌ای. همین، همین تأمل، همین تأمل کردن، این مسأله را تغییر می‌دهد.

حالا اگر مطلب این طور نباشد انسان بگوید: ما همین‌طوری آقا! درس می‌خوانیم، همین‌طوری حرکت می‌کنیم، همین‌طور جلو می‌آییم، بعداً هم خدا بزرگ است. این درس چه می‌شود؟ این درس با آمیخته‌ای از صفات حسن و صفات رذیله با هم توأم می‌شود. در قضاوتها مطلب بر می‌گردد، در کارها مطلب عوض می‌شود، حکمها تغییر پیدا می‌کند، قضاوتها قضاوتها نفسانی می‌شود، معیارها عوض می‌شود، ارزشها تغییر پیدا می‌کند. چرا؟ چون از اوّل با عبودیّت نیامده جلو، از اوّل با زد و بند آمده جلو، از اوّل با آهوء آمده جلو، از اوّل علم را خوانده است و این علم همراه با نفس آمده جلو، حالا این علم در خدمت نفس قرار می‌گیرد، نه در خدمت عبودیّت. توجیه می‌کند.

شما خیال می‌کنید این معاویه همین طوری روی منبر بود؟ همین‌طوری بر مستند خلافت بود؟ شما این طور تصور می‌کنید؟ نه آقا جان! اگر همین وعاظ و سلاطین، اگر همین‌هائی که توجیه کننده بودند و اگر همین‌هائی که مفتری بر امام و پیغمبر بودند و همین‌هایی که روایت جعل می‌کردند و همین‌هایی که به بن‌بست می‌رسیدند، به توجیه و تأویل متمسّک می‌شدند، نبودند، کی معاویه را بر مستند خلافت نگاه می‌داشت؟ چه شخصی این خلفا را بر همین مستند خلافت نگاه می‌دارد. همین موجّهین، همین افرادی که تأویل می‌کنند، همین‌هایی که می‌آیند توجیه می‌کنند، همین‌هایی که در هر روز یک حکم و یک قضاوت و یک برداشت به اجتماع عرضه می‌کنند، هم اینها دیگر. در یک موقعیّت اجتماعی جلو بروند: هان! دیدید، دیدید جلو رفتیم؟ دیدید چه طور شد؟ تا در یک موقعیّت

اجتماعی عقب بیایند: آقا! در صدر اسلام هم همین بوده، بالاخره گاهی مسأله، پیشرفت بوده، گاهی مسأله، عقب گرد بوده، گاهی آنچور بوده. اینها کی اند؟ اینها همین موجهینند. آقا! چرا درست حرف نمی‌زنی؟ از اوّل بیا درست بگو؛ جلو رفتی، بگو: عبد خدا هستیم، خدا توفیق داد؛ عقب رفتی، تکلیفمان را انجام دادیم. چرا درست مثل امیرالمؤمنین صحبت کنیم؟ چرا نیائیم مثل سیدالشہداء حرف بزنیم؟ سیدالشہداء می‌گوید: من به تکلیف عمل می‌کنم، می‌خواهید بکشید مرا، می‌خواهید بکشید؛ نمی‌خواهید بکشید، نکشید؛ بنده دست به بیعت با یزید نخواهم داد؛ همین.

این مسیر، مسیر ائمه است. چرا کاری کنیم که اعتماد مردم از ما سلب بشود؟ چرا کاری بکنیم که مردم بگویند: اینها همانهای هستند که نان را به نرخ موقعیت و فعلی خودشان می‌خورند؟ چرا یک عملی انجام بدھیم که آن عمل ما در زیر نقاب آن ارزش‌های نفسانی و کارهایی که عامه مردم در سایر و اطراف و اطراف جهان انجام می‌دهند، چرا ما هم همان برنامه‌ها را داشته باشیم؟ چرا این کار را انجام بدھیم؟ چرا آن طوری که امام علیه‌السلام و ائمه ما دستور می‌دهند، آن طور نباشیم؟ برای امیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ همان موقعی که در زمان رسول خدا، در قلعه خیبر را می‌کند و همان موقعی که عمر ابن عبدواد را بر زمین می‌انداخت و همان موقعی که در جنگ بدر آن حماسه‌ها را درست می‌کرد، برای امیرالمؤمنین موقعیت همان بود که بعد در خانه قرارش دادند و یک نفر به او سلام نکرد و یک نفر سراغ او را نگرفت و او را تک و تنها بعد از پیغمبر رها کردند. هیچ تفاوتی برایش نداشت. چرا؟ چون او امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت عنوان بصری را قبلًا خوانده بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به روایت عنوان بصری عمل کرده بود. امام صادق هم هر چه دارد از امیرالمؤمنین

است، او پدر همه ائمه است. شوخي می کنيم ديگر. أميرالمؤمنين حقيقت عبوديت را اوّل در خودش محقق کرده بود بعد رفت در قلعه خيبر را انداخت. بعد رفت عمر بن عبدود را... . بيایيد بيینيد آقا! اين مولانا در اين چه می کند واقعاً، در جريان...

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی در جريان، اين اوّل رفت چه کار کرد؟ حقيقت عبوديت را...؛ تا ناراحت شد، اين کار را کرده، گفت: نه، نباید الآن سرش را جدا کرد، نباید الآن سرش را جدا کرد. چرا؟ چون با آن عبوديت، اين مسأله منافات دارد. بلند شد رفت يك دور زد، يك دور زد، آرام، آرام، اين هم که اينجا افتاده ديگر، کاري انجام نمي دهد. وقتی که مسأله آرام شد، موت و حیات عمر بن عبدود ديگر برای او تفاوتی نداشت، کفه ترازو یکسان شد، گفت: حالا برويم سرش را جدا کنيم ديگر. اين به اين کيفيت... . جدا کردن سر هم برای راحت کردنش بود. نه اينکه به خاطر اينکه مطلب ديگر. اين چيه؟ اين دستور است: اي شيعه علی! تو باید مثل اين باشی. می بيینيد تو کارها چه قدر حساب می رسد. چه قدر نظم را رعایت می کند. چه قدر به فکر است. چه قدر به اين مراقبه‌اي که هی در گوش ما خواندند، هی در گوش ما خواندند: سالک باید مراقبه داشته باشد، کی به اينها عمل کرده؟ علی عمل کرده ديگر، أميرالمؤمنين.

حالا اگر قضيه اين طور نباشد، چي می شود؟ عوض می شود. مسائل می افتد در داد و ستد، در بيا و بروها، در زد و بستها، قضایا در اينجا قرار می گيرد.

يک قضيه‌اي نقل می کنم ولی مجمل، توضیح نمی دهم. نقل می کنند: يك روز يك شخصی، با يك نفر از افرادی که مطلع بود بر جريانات و بر مسائل، از

افرادی که در همان دولت شاه و دولت سابق بودند، صحبت می‌کرد راجع به خصوصیات و اهل علم، بعد او در جواب می‌گوید که: فلانی! مطلب این طور هم که تو می‌گوئی نیست. گرچه در میان اینها هستند افرادی که دارای خلوص هستند و دارای صدق هستند و ما هم آنها را می‌شناسیم و اطلاع داریم، ولی این طور که تو خیال می‌کنی هم مسأله این طور نیست. خلاصه وقتی که اصرار می‌کند، می‌گوید: خیلی خوب، حالا میخواهی بلند شو و بیا. اطلاع می‌دهند که به یک نفر که آن شخصِ صاحب منصب می‌خواست بیاید برای به اصطلاح دیدن، بعد رو می‌کند به او می‌گوید: برو قبل از این، نگاه کن بین این چه کار می‌کند. او می‌آید خبر می‌دهد - قبل از اینکه مطلع بشود - می‌گفت: آقا! این گرفته خوابیده - در زندان بوده - بعد در می‌زنند، وارد می‌شوند می‌بینند ایشان نشسته، قبا و عمّامه دارد قرآن می‌خواند. گفت: دیدی گفتم؛ این که الان خوابیده بود. التفات می‌کنید. حالا شما توقع دارید مردم به ما اعتماد کنند، وقتی مطلب از مسأله عبودیت بیاید بیرون دیگر در اختیار رحمان قرار نمی‌گیرد مطلب، در اختیار شیطان قرار می‌گیرد. عبودیت مسأله را رحمانی می‌کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، در میان آفایان اختلاف افتاده بود که مرجع بعد از ایشان کی هست و چه شخصی باید تعیین بشود. رسم بر این بوده، از سابق هم بر این بوده که معمولاً آفایان می‌نشستند و نکات ترجیحی و اولویت هر کدام را بررسی می‌کردند و بعد من حیث المجموع حکم می‌کردند بر اینکه فرض کنید که فلان شخص أعلم است و از جهاتی، از جهات حلا علمی کذا، اینها، دیگر حالا تا اینکه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر در اینجا وارد مسائل سیاسی نمی‌شویم و پا را از حد گلیم خودمان فراتر نمی‌گذاریم که شاید به جاهای باریک مطلب برسد. بعد یکی را انتخاب

می‌کنند. بعد از مرحوم آقای حکیم، ایشان می‌فرمودند که: از ما دعوت کردند که در جلسه تعیین مرجعیت در طهران شرکت کنیم. ایشان می‌فرمودند: مطلب خیلی برای من مبهم آمد، خیلی تاریک آمد. شرکت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و مطالبی که رده و بدل می‌شود، دیدم نفس من راه نمی‌دهد برای یک همچنین مطلبی، استخاره کردم؛ فرمودند: دو رکعت نماز خواندم، نماز استخاره و استخاره کردم که آیا در این مجلس شرکت بکنم یا نه؟ این آیه آمد: **أَلَّمْ يَعْلَمُوا**  
**أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّمَ الْغَيْوبَ**<sup>۱</sup> «اینها نمی‌دانند که خدا سیر و نجوای اینها را خبر دارد و از مسائلی که دارد می‌گذرد خدا مطلع هست؟ نمی‌دانند؟ و خدا عالم الغیوب است.» قبل از این آیه می‌فرمودند: این آیه آمد: **إِنَّ أَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمٍ يَلْقَوْهُمْ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهُ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ**<sup>۲</sup> «خداؤند در قلوب اینها نفاق را قرار داد چون برخلاف آن عهد و میثاقی که با آنها کرده بود، عمل کردند.» برخلاف آن تعهدی که داشتند عمل کردند. برخلاف آن مسیری که رسول خدا و ائمهٔ علیهم السلام ترسیم کرده بودند، برخلاف او عمل کردند. برخلاف چه عمل کردند؟ کارهای ربا را برای مردم توجیه کردند، به جای رسیدن به مسائل حق به مرید و مریدبازی پرداختند. برای رسیدن به مناصب دنیوی تمام ارزشها را زیر پا گذاشتند. خدمتتان عرض کردم: در یک مجلس روپه که ما شرکت کرده بودیم، بسیاری از همین آقایان و ائمهٔ جماعت‌ها در طهران آمده بودند و نشسته بودند، از همین آقایان. بعد در این موقع، در اینجا عبدالله ریاضی، رئیس مجلس در زمان

۱ - سوره التوبه (۹)، آیة ۷۸

۲ - همان مصدر، آیة ۷۷

شاه می‌آید، تمام اینها برخاستند جلوی پای او. فقط تنها کسی که برخاست مرحوم پدر ما بود و من. همین طور نشسته بودیم. **إِيمَّا أَخْلَقُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ** زیر پای رئیس مجلس بلند می‌شوی؟! رئیس مجلس دوران شاه، دوران طاغوت، دوران کفر، مجلس کفر، اینجا بلند می‌شوی؟ اینها مال چیه؟ مال بی‌تعهدی است، استقامت نداشتن است. عدم تعهد به آن وظیفه محوله است. برای این است. به خاطر خوش خدمتی است. به خاطر اینکه فردا یک گره از گرفتاری باز کنند. پسر آقا سربازی می‌خواهد برود، یک نامه‌ای بدنهند، آقا را از سربازی معاف کنند، فلاں قوم و خویش آقا کارش در گمرک گیر می‌کند، یک توصیه... این چیزهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، من بودم در اینها، که می‌گوییم، از خودم در نمی‌آورم. ما هر دو نسل را درک کردیم. هم قبل از انقلاب را و هم بعد از انقلاب را. خیلی از شما آقایان هم بودید دیگر. **إِفَاعَقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ** **إِيمَّا أَخْلَقُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ** مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند: اگر مصالح اقتضاء می‌کند و لو برخلاف رضای الهی، باید انسان حرکت بکند؛ مگر نمی‌گفتند؟ نگفتم خدمتتان یک روزی؟ **أَوْمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ** «به خاطر آن دروغی که می‌بنندن.»

اوپای این است، چرا؟ چون روایت عنوان بصری امام صادق فقط در کتابخانه‌ها دفن شده است، چه کسی این روایت را عمل می‌کند؟ آن مرحوم آقا که در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خواند. امّا بقیه هم خوانندن؟ بقیه هم این روایت را مطالعه کردند؟ آنهایی که سنّشان به هفتاد و هشتاد و شصت و نود رسید، چند بار این روایت عنوان بصری را مطالعه کردند؟ به خدا قسم اگر مطالعه می‌کردند بی‌تأثیر نبود، تأثیر می‌گذاشت. این مسأله، مسأله مهم است. این

قدر که ما در روایات و در نهج البلاغه و در لسان رسول اکرم داریم که باید انسان تسليم کند، باید انسان توکل کند، باید انسان تفویض امورداشته باشد، اینها که فقط لقلة لسان نیست و هر چه انسان بدون این مسئله عبودیت جلوتر برود، خطرات بیشتر می شود و مفاسد بیشتری مترتب می شود و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این کلام امام صادق را در خودش محقق بکند - می گویند جلوی ضرر را از هر کجا گرفتی اول منفعت است - چه می شود؟ مسئله تغییر پیدا می کند.

امروز متذکر یک روایتی شدم که از امام سجاد علیه السلام نقل شده. مرحوم مجلسی در جلد هفده بحار که کتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده. من صبح رفتم این کتاب را برداشتمن، روایت را پیدا کردم که بیایم برای دوستان این روایت را بخوانم و بسیار روایت، روایت مهمی است. گرچه خطاب حضرت در اینجا به یکی از علماء است. از علماء دربار بنی مروان بنام محمد بن مسلم زهری که بسیار مرد دانشمندی بود و حضرت برای نجات او و برای دستگیری او، این نامه را به او می‌نویسد. البته من دیگر توضیحی در این عبارات نمی‌دهم و فقط متبرک می‌شویم به کلمات آن حضرت و یک ترجمه عبوری که از این کلمات برای ما پیدا می‌شود، إِنْشَاللَّهِ در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات و اینها بعداً صحبت إِنْشَاللَّهِ شاید بشود.

وَرَحِمَكَ مِنَ النَّارِ «خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ کند و از آتش در امان بدارد». فَقَدْ أَصَبَحْتَ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ «تو در یک وضعیتی قرار گرفتی که اگر کسی مطلع باشد به احوال تو، سزاوار است که برای تو طلب رحمت کند. تو در وضعیت نامناسبی قرار داری.» فَقَدْ أَثْقَلْتَكَ نِعَمُ اللَّهِ بِمَا أَصَحَّ مِنْ بَدْنِكَ وَأَطَالَ مِنْ عُمْرِكَ وَقَامَتْ عَلَيْكَ حُجَّاجُ اللَّهُ بِمَا حَمَلَكَ مِنْ كِتَابِهِ وَفَهْمَكَ فِيهِ مِنْ دِينِهِ وَعَرَفَكَ مِنْ سُنْنَةِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلهِ «نعم الهی بر تو سنگینی کرده است؛ خداوند بدن سالم با صحّت و سلامت به تو عنایت کرده؛ عمر تو را طولانی کرده، حجج الهی بر تو تمام شده، خداوند تو را بر کتاب خودش، بر قرآن، خبیر و بصیر کرده و فقه در دین به تو عنایت کرده.» اینها چیزهایی است که امام سجاد علیه السلام دارد به این مسأله اعتراف می‌کند. یعنی محمد بن مسلم شهاب زهری، این یک فردی بوده که فرد عادی نبوده. وَعَرَفَكَ مِنْ سُنْنَةِ نَبِيِّهِ «و سنت پیغمبرش را به تو شناسانده».

ما خیال می‌کنیم آنچه را که ما به دست آورده‌ایم از پیش خودمان بدست آوردیم. آن علومی که الان ما بدست آورده‌یم و بواسطه آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، این علوم از کجا بوده؟ این علوم در همین کتابها بوده و اگر این کتابها به دست ما نبود، ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند به ما صحّت و سلامتی عطا نمی‌کرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به وجود نمی‌آورد، به این مطالب می‌رسیدیم؟ به این مسائل فکر کردیم؟ نعم الهی تا بر ما تمام نمی‌شد که ما در یک همچنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم که در آن موقعیت بتوانیم از اشتیاق مردم و از رغبت مردم و توجّه مردم نسبت به خودمان سوءاستفاده کنیم. اینها همه به خاطر نعم الهی بود.

خداؤند به ما صحت و سلامتی عنایت کرد و ما توانستیم درس بخوانیم، مباحثه کنیم، مطالعه کنیم. استعداد داد، حافظه داد، شرائط مناسب داد، معلم داد، تمام اینها رزق و روزی داد. اینها همه شرائطی است که خداوند برای ما آماده کرده است. نسبت به همه همین طور، هر کسی در موقعیت خودش؛ اهل علم در موقعیت خودشان، دیگران هم همین طور، تفاوتی نمی‌کند. بعد اینجا حضرت می‌خواهند، این محمد بن مسلم شهاب زهری را به این مسأله متوجه کنند: تو با نعم الهی به اینجا رسیدی، آن وقت داری می‌روی بني امیه را توجیه می‌کنی؟ تو به واسطه کتاب الهی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد، الان در دین خبیر شدی، آن وقت داری می‌روی با همین کتاب، خنجر به پیغمبر می‌زنی؟ تو با همین سنت و کلماتی که از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ کردی و روی آنها تأمل کردی، به این موقعیت رسیدی، آن وقت داری می‌روی بني امیه‌ای که پسر پیغمبر را می‌کشنند، داری می‌روی آنها را با همین سنت داری تأویل می‌کنی؟ ببینید مسأله چقدر مسأله قبیح و وقیح است که انسان با همین نعم...، آنوقت این پشت کردن به ولی نعمت نیست؟ ولی نعمتهای ما کی هستند؟ ولی نعمتهای ما همین چهارده معصومند. اگر ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده کنیم و در یک موقعیت علمی قرار بگیریم، بعد بلند شویم به دشمنان اینها خدمت کنیم و به أعداء اینها برویم خدمت کنیم و کارهای خلاف آنها را با همین ادله توجیه کنیم. آن وقت این چه می‌شود؟ پشت کردن به ولی نعمت است.

امام سجاد هم همین را می‌فرماید: فَرَضَ لَكَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَنَعَمَ بِمَا عَلَيْكَ وَ فِي كُلِّ حُجَّةٍ احْتَاجَ بِهَا عَلَيْكَ الْفَرْضَ فِيمَا قَضَى إِلَّا ابْتَلَى شُكْرَكَ فِي ذَلِكَ «واجب کرده است خدا بر تو در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجتی که بر تو اقامه کرده و تمام کرده، فرض کرده، شکر نعمت را بر تو» الِّيْنَ شَكَرْتُمْ

**لَاَزِيدَنَّحُكْمٌ۝** <sup>۱</sup> آن وقت به جای شکر بر نعمت، انسان بباید بر ولی نعمت خودش خیانت کند و بر خلاف راه او حرکت کند و آن نعمتی را که ولی نعمت در اختیار او قرار داده، آن نعم را در اختیار دشمن ولی نعمت قرار بده. خیلی این دیگر، مسأله مشکل می‌شود؛ خیلی قضیه سخت می‌شود؛ خیلی مطلب مهم است. که انسان یک عمر بباید از یک شخص استفاده کند و بهره بگیرد و به یک موقعیت علمی برسد و بعد بباید با همین بهره‌هایی که گرفته برخلاف مرام و مكتب او بباید دشمنان او را تأیید کند. **وَأَبْدَى فِيهِ فَضْلَهُ عَلَيْكَ فَقَالَ: إِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّحُكْمٌ وَلِئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ۝** <sup>۲</sup> فَانظُرْ أَيَّ رَجُلٍ تَكُونُ غَدًا إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَسَأَلَكَ عَنِ نِعْمَةٍ عَلَيْكَ كَيْفَ رَعَيْتَهَا وَ عَنْ حُجَّجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا «نگاه کن، تو چه شخصی خواهی بود؟ چه گونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد در روز قیامت و از تو سؤال کند این نعمتهايی را که به تو داده چه گونه رعایت کردی؟ و این حججی که بر تو تمام کرده، چگونه آن حجج را به إتمام رساندی و از عهده آن ادله برآمدی و از عهده آن احتجاج برآمدی؟ و در محکمه الهی در قبال این حجتهاي دنیوی که خدا به تو داده چگونه می‌خواهی در قبال آن محکمه از خود دفاع کنی.

**وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ قَابِلًا مِنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ وَ لَا راضِيًا مِنْكَ بِالْتَّقْصِيرِ، هَيَّاهَا هَيَّاهَا لَيْسَ كَذِلِكَ، أَخْذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ: الْتَّبَيِّنَةُ لِلنَّاسِ وَ لَا تُكْثُمُونَهُ۝** <sup>۳</sup> خیال نکن تو می‌توانی فردا عذر بیاوری. ابدًا؛ آی! گرسنه بودم، آی!

۱— سوره ابراهیم (۱۴)، قسمی از آیه ۷

۲— همان مصدر

۳— سوره آل عمران (۳)، قسمی از آیه ۱۸۷

در فشار بودم، آی! مردم به من بی اعتمایی می کردند، آی! خانواده ام در فشار بود، آی! موقعیت این طور بود، ما هم رفتیم همنگ جماعت شدیم، ابدًا. کجا؟ به همین راحتی؟ در فشار بودم؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟ حباب بن ارت یکی از افرادی بود که در صدر اسلام، او را زیر شکنجه قرار می دادند. در زمان عمر بن خطاب، یک روز عمر گفت: حباب! شنیدم خیلی شکنجهات کرده اند، این لباست را بزن بالا، این پشت را ببینم. به محض اینکه این لباسش را زد بالا، عمر نتوانست نگاه کند، چشمش را برگرداند. بعد از چند سال؟ اینها این جور بودند آقا! خیال نکن مسأله...، وَ لَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ قَابِلًا مِنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ عذر می خواهی بیاوری؟: وضع نابسامان می شد اگر این جور نمی کردم. یا بن رسول الله! اگر بیایم در خدمت تو، عبید الله زیاد در کوفه باغم را می گیرد. اگر بیایم در خدمت تو خانواده ام را متلاشی می کند، آنها را در فشار قرار می دهد، آنها دیگر بدون نان می مانند، وَ لَا رَاضِيَا مِنْكَ بِالْتَّقْصِيرِ آن وقت امام حسین واقعاً به اینها چی بگوید؟ واقعاً چه باید بگوید؟ اگر ما جای سید الشهداه بودیم، چه به اینها می گفتیم؟ این آدمی این قدر نفهم، آدمی که این قدر بی تحمل و بی تأمل، آدمی که این قدر مسائل برای او بی ارزش است که سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یک وجب زمین، یک وجب زمین تخیلی، یک ارتباط تخیلی می فروشد. یک وجب زمینی که دو روز بعد می افتد. حالا گیرم شما از شمشیر و نیزه لشگر کوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یک راه برای جان گرفتن شما دارد؟ نه آقاجان! می روی یک جا می خوابی، یک سنگ همچین تو کله ات می خورد که همان جا، این را چکار می کنی؟ یک میکروب می آید در بدنت همونجا حسابت را می رسد، این را چکار می کنی؟ حالا به باخت می رسی؟ گیرم اینکه امام حسین را کمک نکردی، به باخت می رسی؟ وَ لَا رَاضِيَا مِنْكَ بِالْتَّقْصِيرِ نه، نمی توانی بگویی ما

قصور داشتیم. نمی‌توانی با آن کوتاهی خودت، مستوجب رضای پروردگار را جلب کنی. هیهات، ابداً، این طور نیست قضیه. امام سجاد می‌فرماید: در این خواب و خیال بمان، مطلب این طور نخواهد بود. **أَخْذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ** «خدا از علماء پیمان گرفته، عهد گرفته: **الْتَّبَيِّنَةُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ**» باید بیان کنید برای مردم و باید حقائق را برای مردم بگوئید و باید پرده‌پوشی را کنار بگذارید، باید صادقانه و با صراحة با مردم صحبت کنید.» ملاحظه چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟ **أَوَلَا تَكْتُمُونَهُ**

**وَ أَغْلَمُ أَنَّ أَذْنِي مَا كَتَمْتَ وَ أَخْفَى مَا احْتَمَلْتَ أَنْ آنْسَتَ وَ حَشَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيِّ بِدُنُوْكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِجَاتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيْتَ**  
 «کمترین چیزی که تو کتمان کردی و آسانترین چیزی که بر خودت هموار کردی، نتیجه‌اش این شده است که با وحشتی که موجب تحذیر تو از ظالم است، آمدی انس گرفتی». یعنی ای بدبخت! به جای اینکه از ظالم دوری کنی و به جای اینکه وحشت ارتباط و نزدیکی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور کند و موجب بُعد و انزال تو از او بشود، همین عمل تو موجب شد که آمدی و با ظالم انس گرفتی. دیگر ظالم با تو وحشت ندارد. مصاحبت ظالم برای تو وحشت ندارد، موجب ترس نیست، بی‌خیال شدی، عادت کردی، انس گرفتی. دیگر وقتی پیش ظالم می‌روی، پیش اهل دنیا می‌روی، دیگر مطلب برای تو دیگر مهم نیست. بود و نبودش فرق نمی‌کند. سابق در خوف بودی: عجب، مبادا بروم، مبادا نزدیک بشوم، مبادا خودم را به اینها آلوه کنم، مبادا خودم را به این دنیا ملبس کنم؛ ولی الان نه دیگر، الان می‌روی، می‌نشینی، می‌خندی، گپ می‌زنی، صحبت می‌کنی، نشست و برخاست می‌کنی. چرا؟ این نتیجه همین است. این کمترینش است،

حالا در آن دنیا بماند. و سهّلتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيْرِ بِدُّنُوْكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ. مسأله دیگر اینکه راه ستم را بر او به واسطه نزدیکی خودت هموار کردی. چرا ظالم ظلم می‌کند؟ به خاطر این که امثال جنابعالی در خدمتش هستی. پشت ظالم به شما گرم است. چرا؟ اگر جنابعالی پشتش نبودی، آن شخص هم نمی‌آمد، آن دیگری هم نمی‌آمد، این خود را تنها می‌دید. به فکر می‌افتداد، متوجه می‌شد. وقتی که یکی فرض کنید من باب مثل، یک خلیفه ظالم و جائز بنی‌امیه یا بنی مروان ببیند یک شخصی مثل محمد بن مسلم شهاب زهری دارد می‌آید در دربار او، رفت و آمد می‌کند، مردم او را می‌بینند، می‌بینند این شخص با این جلالتی که در میان مردم دارد، دارد می‌آید منزل، پیش خلیفه...

یکی از، منصور دوانقی بود ظاهرًا، بله منصور دوانقی بود یا هشام بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک بود در مکه آمده بود برای طواف، بعد شنیده بود که طاووس یمانی - از زهاد و عباد معروف و اینها، از تابعین بوده - این در آنجا، در آن سفر هست گفت: بگردید این طاووس را پیدا کنید، طاووس یمانی را بیاورید کارش دارم. یک روز گفتند که: بله، دارد طواف می‌کند. گفت: وقتی طوافش تمام شد بیاوریدش. گفتند که: خلیفه شما را اجابت می‌کند. گفت: خلیفه با من کار دارد خودش بیاید. این کیست؟ این کسی است که حقیقت عبودیت را...، گفت: با من کار دارد آن بیاید، من که با او کار ندارم، گفت: خودش بلند شود بیاید. آن هم دید بالاخره بد است دیگر، حالا دیگر به آن افراد بگوید: نه، ولش کنید. اینها می‌رفتند، بگویند: به! چقدر ببینید او به دنبال نصیحت است، به دنبال استرشاد است، خودش بلند شده رفته، این اهل دنیا نیست. خلیفه از این کارها می‌کرد. این عمر از این کارها خیلی می‌کرد.

الآن یکی از چیزهایی که مطرح می‌کنند...، یک نامه‌ای از خارج برای من فرستاده بودند، بعد در آن نامه این اهل تسنن ظاهراً در آن کشور فعالیت می‌کردند. یکی از چیزهایی که می‌گفتند راجع به عدل و انصاف عمر نوشته بودند برای من، نوشته بودند که: اینقدر عمر واقعاً شخص منصفی بود که حق را به حقدار می‌داد، بارها می‌گفت: **لَوْلَا عَلَىٰ لَهَلَكَ عُمَرٌ**. گفتم: اگر گفته بود، پس چرا خلافت را واگذار نمی‌کرد؟ ببینید اینها همه حقه بازیش است. نگوید، چکار کند؟ وقتی در قبال جواب آن یهودی بماند، آن أمیرالمؤمنین هم می‌آید جواب می‌دهد، چکار می‌کند؛ یا باید بگوید من خیط کردم، آبروی دستگاه و خلافت و همه چیز می‌رود؛ باید بگوید بلد نیستم، جاهم، چیزی نمی‌ماند. اینجا که می‌شود دست به دامان أمیرالمؤمنین می‌شود. حالا أمیرالمؤمنین بباید این حرف را می‌زند، این هم بنشیند و نگاه کند؟ این که نمی‌شود؛ هم خیط کرده، آبروی خلافت را برد، حالا أمیرالمؤمنین آمده در اینجا، آبرویش را دوباره به دست آورده، خُب، این باید خودش را در میان مردم موجه کند. می‌گوید چی؟ **لَوْلَا عَلَىٰ لَهَلَكَ عُمَرٌ**. تو که می‌دانی **لَوْلَا عَلَىٰ لَهَلَكَ عُمَرٌ**، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار کنی؟ یعنی تمام حرفاهاشان روی حقه بازی است، تمام کلماتشان روی کلک است، همه‌اش کلک است. این همان کسی است که در حال إحتضار می‌گوید: **لَا أَتَحْمَلُهُ حَيَاً وَ مِيتَا** «نمی‌توانم ببینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفه مسلمین شده است». این همان است، آن وقت حالا می‌گوید: **لَوْلَا عَلَىٰ لَهَلَكَ عُمَرٌ**، دلش برای علی می‌سوزد؟

آمد هشام پیش طاووس یمانی و گفت: از من چیزی بخواه، بالاخره... طاووس یمانی گفت: آن کسی که اهل آخرت است، پیش تو نمی‌آید. آن هم کسی که اهل دنیاست که تو باید پیش بروی، او باید پیش تو بباید، تو آمدی

اینجا سراغ من. اگر من اهل دنیا بودم، من بلند می‌شدم می‌آمدم سراغ تو، نه اینکه به تو بگویم تو بلند شوی بیایی؛ آن هم کسی که اهل آخرت است سراغ تو نمی‌آید. این را گفت و کفتش را برداشت و در رفت که او را نگیرند، فرار کرد از مسجد الحرام رفت بیرون. البته نه اینکه فرار کند، می‌خواست دیگر خلاصه این هشام سر به سرش نگذاره و خلاصه برود دنبال کار و دنبال... .

اینها افرادی هستند که حضرت می‌فرماید: بواسطه همین وجود أمثال شما، این بنی امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر کشیدند و بر خلاف سنت رسول خدا عمل کردند. وَ سَهَّلَتْ لَهُ طَرِيقَ الْغَيْرِ بِدُنْوِكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيْتَ «راه ستم و رستگاری را بواسطه نزدیکی خودت بر او هموار کردی و وقتی که تو را خواند به سوی خود، دعوت او را إجابت کردی».

**فَمَا أَخْوَفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبُوءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَانِي** «چه قدر من نگرانم که فردا تو را با إثم و با گناه خودت با همین خوانه محشور کنند».

الآن سرور مکرم ما و صدیق مُعظّم ما جناب آقای حاج آقا جلال اینجا تشریف دارند. یک روز آقای حاج آقا جلال آمده بودند و در خدمتشان بودیم در زمان شاه، خدمت مرحوم آقا در آن زمان. صحبت از یک شخصی شد از یکی از این صاحب منصبان زمان شاه که در منزلش عزاداری و روضه بود. حالا اسم آوردنش صحیح نیست. ایشان، آقای حاج آقا جلال - سلمه الله تعالى - ایشان رو کردند به مرحوم آقا و اظهار داشتند که: آقا! این شخص، آدمی است اهل حج است، اهل نماز است در منزلش روضه است - و ظاهراً هم که خود ایشان گاهگاهی ظاهراً منزلشان ذکر مصیبته، چیزی می‌خوانندند - و آقایان خیلی می‌روند - البته در اوان ارتباط ایشان با مرحوم آقا بود، در همان به اصطلاح خیلی چند ماهی بیشتر نمی‌گذشت که این صحبت شد - در بین صحبت، ایشان

فرمودند که: این شخص، شخصی است که مورد اعتماد دستگاه است، اگر اسمش را من ببرم شاید همه آقایان بدانند، یعنی افرادی که...؛ از افراد صاحب منصب ارتشی بود در زمان شاه و سپهبد بود و منزلش روضه بود، آقایان اهل علم رفت و آمد می‌کردند، مجالس روضه بود، عزاداری بود و با این رفت و آمد هم بالاخره گاه گاهی آنجا مسائلی حل و فصل می‌شد، گره از مشکلاتی برداشته می‌شد. حالا علی‌ای‌حال برای آنها مفید بود. حالا هر چه بود، حالا امام حسین این وسط وجهه‌المصالحه قرار گرفته، دیگر حالا بماند، ولی حالا برای آنها که خوب بود. تا ایشان این حرف را زدند مرحوم آقا در آمدند به ایشان فرمودند: **أَمِينُ الْخَائِنِ** خائن. – یادتان می‌آید حاج آقا جلال؟! – **أَمِينُ الْخَائِنِ** خائن و ایشان دیگر آنجا شرکت نکردند.

این فرق بین مرد حق و بین مدعاو حق است. عمامه به همان مقدار، ریش به همان مقدار، سن شاید هم بیشتر، ولی چیه؟ نه آقا. **إِنَّمَا يُنَزَّلُ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْكِتَابِ مَا يُنَزَّلُ لِلْمُجْرِمِينَ** قلوبهم إلى يوم يلقونه بما أخلفوا الله ما وعدوه کنار گذاشتند. دستگاه ظالمانه شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: نگاه کنید! سپهبد کذا، با این وضعش، با این موقعیتش، خیلی از اینها هم حتی محسن هم داشتند و اینها شرکت می‌کنند، اینها تو این دستگاه هستند تو همین مجلس، تو همین چیزها، از این سناتورها، از اینها، افرادی‌اند که صاحب شخصیت و اعتبار اجتماعی هستند، اهل نمازنده، اهل روزه‌اند. یک وقت یکی می‌گفتند: آقا! من فلانی را می‌شناسم، تا به حال دوازده مرتبه حج انجام داده. از همین صاحب منصبان ارتشی بود. دوازده مرتبه این حج انجام داده و از آن آدمهای کذا و کذا بوده. نظام طاغوت برای بقاء خودش، احتیاج دارد به یک همچین افرادی، تا افراد عوام با توجه به

اینها گول بخورند و دچار تشکیک بشوند و آن موقعیت حساس ضد اسلامی آنها تحریک نشود و بگذرند، از مسائل بگذرند و آرام بگذرند و خیلی توجه نکنند. اینها همین چیزهایی است که در کتابهای ماست، اینها همین هاست.

**فَمَا أَخْوَفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبُوءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَةَ وَ أَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذْتَ بِإِعْاتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّلَمَةِ** «و این که تو مسئول واقع بشوی، خدا از تو سؤال کند: اینکه تو بر ظلمه اعانت کردی.» **إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمْنَ أَعْطَاكَ وَ دَتَّوْتَ مِمْنَ لَمْ يُرِدْ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا<sup>۱</sup>**

روایت زیاد است، إنشاالله تتمه روایت را در جلسه آتیه اگر خداوند به ما توفیق داد إنشاالله می خوانیم.

امیدواریم که خداوند ما را مشمول اوصافی که برای این گونه افراد در کتاب خودش ذکر کرده قرار ندهد و در هر حالی خودش مباشر با اعمال و رفتار و کردار ما باشد و از صراط مستقیم ائمه علیهم السلام آنی از آنات ما را منحرف به یمین و یسار نکند و در این چند روزه باقی مانده از عمر، حالا نسبت به گذشته و اینها، دیگر خلاصه انصافاً خداوند خودش غفار است، اما نسبت به این چند روزه‌ای که دیگر از عمر ما باقیمانده ما را مغبون آن نعم الهی و حجج الهی قرار ندهد. خداوند در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**

۱ - روایت در بخار الانوار (۱۱۰ جلدی)، ج ۷۵، ص ۱۳۱